داستان جهان ـ ۷

دوران مدرن

سرشناسه: باوئر، سوزان وایز، ۱۹۶۸ ـ م. Bauer, Susan Wise, 1968-
عنوان و نام پدیدآور: از دوران ملکه ویکتوریا تا انقلاب مکزیک/سوزان وایز باوئر؛ ترجمهٔ رقیه بهشتی.
مشخصات نشر: تهران: آفرینگان، ۱۴۰۵.
مشخصات ظاهری: ۲۱۴ ص.: مصور.
فروست: نشر آفرینگان ۳۳۹.
داستان جهان؛ ۷: دوران مدرن.
تاریخ برای نوآموزان.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۳۵۱-۶
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: The modern age from Victorias empair to the end of the USSR, 2005.
یادداشت: کتاب حاضر ترجمهٔ بخشی از کتاب «the story of the world history for the classical child» است.
یادداشت: نمایه.
موضوع: تاریخ جدید ــ قرن ۱۹ م. ــ ادبیات کودکان و نوجوانان
موضوع: History, Modern -- 19th centuey -- Juvenile literature
موضوع: ویکتوریا، ملکه انگلستان، ــ ۱۸۱۹-۱۹۰۱ م. ــ ادبیات کودکان و نوجوانان
موضوع: Victoria, Queen of Great Britain -- Juvenile literature
موضوع: تاریخ جدید ــ قرن ۲۰ م. ــ ادبیات کودکان و نوجوانان
موضوع: History, Modern -- 20th centuey -- Juvenile literature
موضوع: ملکه‌ها ــ انگلستان ــ سرگذشتنامه ــ ادبیات کودکان و نوجوانان
موضوع: Queen -- Great Britain -- Biography -- Juvenile literature
موضوع: انگلستان ــ تاریخ ــ ویکتوریا، ۱۸۳۷-۱۹۰۱ م. ــ ادبیات کودکان و نوجوانان
موضوع: Great Britain -- History -- Victoria, 1837-1901 -- Juvenile literature
موضوع: مکزیک ــ تاریخ ــ انقلاب، ۱۹۱۰-۱۹۲۰ م. ــ ادبیات کودکان و نوجوانان
موضوع: Mexico -- History -- Revolution, 1910-1920 -- Juvenile literature
شناسهٔ افزوده: بهشتی، رقیه، ۱۳۶۳ ـ، مترجم
رده‌بندی کنگره: D۳۵۸
رده‌بندی دیویی: ۹۰۹/۸[ج]
شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۴۱۱۵۶۷

تاریخ برای نوآموزان

داستان جهان ـ ۷
از دوران ملکه ویکتوریا تا انقلاب مکزیک

سوزان وایز باوئر

ترجمهٔ رقیه بهشتی

نشر آفرینگان: ۳۳۹

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Story Of The World
History For The Classical Child
Susan Wise Bauer
Peace Hill Press, 2004

نشر آفرینگان
خیابان انقلاب، خیابان فروردین، خیابان نظری،
نبش جاوید۲، تلفن ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶
***
ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:
تحریریهٔ انتشارات ققنوس
داستان جهان ــ ۷
از دوران ملکه ویکتوریا تا انقلاب مکزیک
سوزان وایز باوئر
ترجمهٔ رقیه بهشتی
چاپ اول
۱۴۰۵
۷۷۰ نسخه
چاپخانهٔ رسام
شابک: (دورهٔ ۸ جلدی) ۰-۳۵۳-۳۹۱-۶۰۰-۹۷۸
ISBN: 978-600-391-353-0 (Pbk)
شابک: ۶-۳۵۱-۳۹۱-۶۰۰-۹۷۸
ISBN: 978-600-391-351-6
حقوق چاپ و نشر محفوظ است

فهرست

گاهشماری دوران مدرن ۷

۱. امپراتوری بریتانیا ۱۱
۲. غرب در مقابل شرق ۲۱
۳. متجاوزان بریتانیایی ۲۹
۴. رستاخیز و شورش ۳۹
۵. جنگ داخلی آمریکا ۴۹
۶. تلاش دو کشور برای آزادی ۵۹
۷. دو امپراتوری، سه جمهوری، و یک پادشاهی ۶۹
۸. در مسیر مدرن شدن ۷۹
۹. دو امپراتوری دیگر، دو شورش ۸۷
۱۰. کانالی به سوی شرق، و بیابانی خشک و سوزان ۹۷
۱۱. سرزمین‌های دوردستِ دنیا ۱۰۷
۱۲. اتحادیه‌های ناراضی ۱۱۷
۱۳. امپراتور قدیمی و سلطان سرخ ۱۲۹
۱۴. دو تزار، دو امپراتور ۱۳۹
۱۵. کشورهای کوچک، متجاوزان بزرگ ۱۴۷
۱۶. گسترش قلمرو ایالات متحدهٔ آمریکا ۱۵۷

۱۷. چینِ ناآرام ۱۶۷
۱۸. اروپا و کشورهای شرقی همجوارش ۱۷۷
۱۹. چین، ویتنام ــ و فرانسه ۱۸۷
۲۰. انقلاب در قارهٔ آمریکا ... جنگ جهانی ۱۹۵
نمایه ۲۰۷

گاهشماری دوران مدرن

م	
۱۸۲۱	استقلال «نیواسپین» از اسپانیا و تولد کشور مکزیک
۱۸۳۰	انقلاب «سه روز شکوهمند» در فرانسه
۱۸۳۱	شورش کاربوناری علیه حکومت اتریش
۱۸۳۷	آغاز دوران سلطنت ویکتوریا در انگلستان
۱۸۴۱	پدروی دوم امپراتور برزیل می‌شود
۱۸۴۵	آفت به ایرلند می‌رسد؛ آغاز دوران قحطی سیب‌زمینی
۱۸۴۶	آیووا به ایالت تبدیل می‌شود
۱۸۴۸	شورش ایتالیای جوان علیه اتریش
۱۸۴۸	جمهوری فرانسه لوئی ناپلئون را به ریاست‌جمهوری برمی‌گزیند
۱۸۴۸	کارل مارکس **مانیفست کمونیست** را منتشر می‌کند
۱۸۵۱	آغاز تب طلا در استرالیا
۱۸۵۱	ساخت کریستال پالاس در لندن برای برگزاری نمایشگاه بزرگ
۱۸۵۲	هریت بیچِر استو کتاب **کلبهٔ عمو تام** را منتشر می‌کند
۱۸۵۳	متیو پری به ژاپن می‌رسد
۱۸۵۶-۱۸۵۳	جنگ کریمه
۱۸۵۵	امضای پیمان همکاری میان دوست‌محمدخان و بریتانیا
۱۸۵۶	امضای پیمان صلح پاریس و پایان جنگ کریمه
۱۸۶۰-۱۸۵۶	دومین جنگ تریاک
۱۸۵۷	لیوینگستون کتاب **سفرهای مبلغان** را می‌نویسد
۱۸۵۸-۱۸۵۷	شورش سپاهیان هند علیه انگلیسی‌ها

۱۸۵۹	چارلز داروین کتاب **خاستگاه گونه‌ها** را منتشر می‌کند
۱۸۶۰	لشکرکشی تایپینگ‌ها به سمت شانگهای
۱۸۶۱	تاج‌گذاری ویکتور امانوئل دوم در مقام پادشاه ایتالیا
۱۸۶۵-۱۸۶۱	جنگ داخلی آمریکا
۱۸۶۲	به قدرت رسیدن فرانسیسکو سولانو لوپز در پاراگوئه
۱۸۶۳	دوست‌محمدخان متجاوزان خارجی را از افغانستان بیرون می‌کند
۱۸۶۴	ارتش چینگ نانجینگ را پس می‌گیرد
۱۸۶۴	حملهٔ پروس و اتریش به دانمارک
۱۸۷۰-۱۸۶۴	جنگ ائتلاف سه‌گانه
۱۸۶۵	جان ویلکس بوت آبراهام لینکلن، رئیس‌جمهور ایالات متحدهٔ آمریکا، را ترور می‌کند
۱۸۶۵	تصویب ممنوعیت برده‌داری در کنگرهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا
۱۸۶۷	تشکیل دومینیونِ کانادا
۱۸۶۷	اعلام موجودیت کنفدراسیون آلمان شمالی
۱۸۶۸	گشوده شدن درهای مجدد ژاپن در عصر میجی
۱۹۱۲-۱۸۶۸	دوران بازگشت میجی
۱۸۶۹	تکمیل اولین راه‌آهن سراسری در ایالات متحدهٔ آمریکا
۱۸۶۹	افتتاح کانال سوئز
۱۸۷۰	تبدیل حکومت فرانسه به جمهوری
۱۸۷۱-۱۸۷۰	جنگ فرانسه و پروس
۱۹۱۸-۱۸۷۱	حکومت رایش دوم
۱۹۰۳-۱۸۷۳	جنگ آچه
۱۸۷۶	شورش انقلابیون بلغاری علیه امپراتوری عثمانی
۱۸۷۶	ترور سلطان عبدالعزیز عثمانی
۱۸۷۶	نبرد لیتل بیگ‌هورن
۱۸۷۶	الکساندر گراهام بل برای حق ثبت اختراع تلفن درخواست می‌دهد
۱۸۷۷	شورش ساتسوما در ژاپن
۱۸۷۸-۱۸۷۷	جنگ‌های روسیه و امپراتوری عثمانی

۱۸۷۷-۱۸۷۹	جنگ‌های بریتانیا و پادشاهی زولو
۱۸۷۸-۱۸۸۰	جنگ دوم افغانستان و بریتانیا
۱۸۷۹	اختراع لامپ الکتریکی توسط توماس ادیسون
۱۸۷۹	آغاز جنگ اقیانوس آرام در آمریکای جنوبی
۱۸۸۰	پلیس ند کلی را دستگیر می‌کند
۱۸۸۰-۱۸۸۱	جنگ اول بوئر
۱۸۸۱	ترور الکساندر دوم، تزار روسیه
۱۸۸۳	ایالات متحدهٔ آمریکا نظام مناطق زمانی را می‌پذیرد
۱۸۸۴	کنفرانس برلین
۱۸۸۶	رأی منفی پارلمان انگلستان به لایحهٔ فرمانروایی میهنی ایرلند
۱۸۸۹	برزیل اعلام جمهوری می‌کند؛ پدروی دوم کشور را ترک می‌کند
۱۸۸۹	پادشاه منلیک کنترل اتیوپی را به دست می‌گیرد
۱۸۹۲	عباس دوم در مقام آخرین خدیو مصر منصوب می‌شود
۱۸۹۴	شورش ارمنی‌ها علیه ترکان عثمانی
۱۸۹۴	نیکلای دوم تزار روسیه می‌شود
۱۸۹۴-۱۸۹۵	جنگ چین و ژاپن
۱۸۹۵	تشکیل کشور رودزیا
۱۸۹۶	ایتالیا استقلال اتیوپی را به رسمیت می‌شناسد
۱۸۹۸	آغاز جنگ اسپانیا و آمریکا
۱۸۹۹-۱۹۰۲	جنگ دوم بوئر
۱۸۹۵	تلاش «ترکان جوان» برای انجام دادن اصلاحات در امپراتوری عثمانی
۱۹۰۰	شورش مشت‌زن‌ها در چین
۱۹۰۱	تأسیس کشور مشترک‌المنافع استرالیا
۱۹۰۳	اعلام استقلال مقدونیه از امپراتوری عثمانی
۱۹۰۳	فان بوی چاو «زویی تان هوی» (انجمن احیا) را تأسیس می‌کند
۱۹۰۳	برادران رایت اولین پرواز را با هواپیمای قابل‌کنترل موتوردار انجام می‌دهند
۱۹۰۴-۱۹۰۵	جنگ ژاپن و روسیه

۱۹۰۶ تشکیل اولین «مجلس شورای ملی» ایران پس از قیام مشروطه‌خواهان
۱۹۰۸ مرگ امپراتریس تسوشی
۱۹۰۸ فان بوی چاو ژاپن را ترک می‌کند
۱۹۱۰ آغاز انقلاب مکزیک
۱۹۱۱ پایان سلسلهٔ چینگ
۱۹۱۲ کشتی **تایتانیک** غرق می‌شود
۱۹۱۲ جنگ اول بالکان
۱۹۱۳ جنگ دوم بالکان
۱۹۱۴ آغاز جنگ جهانی اول
۱۹۱۵ زیردریایی آلمانی کشتی **لوسیتانیا** را غرق می‌کند
۱۹۱۶ راسپوتین کشته می‌شود
۱۹۱۷ ورود ایالات متحدهٔ آمریکا به جنگ جهانی اول
۱۹۱۷ الکساندر کرنسکی رهبری دولت موقت روسیه را به دست می‌گیرد
۱۹۱۷ انقلاب بلشویک‌ها
۱۹۱۷ بلشویک‌ها به «حزب کمونیست» تغییر نام می‌دهند
۱۹۱۸ آلمان تسلیم نیروهای متفقین می‌شود
۱۹۱۸ آلمان پیمان آتش‌بس را برای پایان دادن به جنگ جهانی اول امضا می‌کند
۱۹۱۸ قتل‌عام خانوادهٔ رومانوف
۱۹۱۸ دولت بریتانیا به زنان حق رأی می‌دهد
۱۹۲۰ کنگرهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا به زنان حق رأی می‌دهد

۱

امپراتوری بریتانیا

انگلستان دوران ویکتوریا

در انگلستان تابستان از راه رسیده بود. خورشید بر بام‌های داغ و دوده‌گرفته و خیابان‌های شلوغ لندن می‌تابید. رودخانهٔ تِمز در نور صبحگاهی می‌درخشید. در فضای سبزِ وسیعی در مرکز شهر، جعبهٔ شیشه‌ای خیلی بزرگی مانند یک اسباب‌بازی درخشان و برّاق روی چمن‌ها خودنمایی می‌کرد.

زیر سقف شیشه‌ای جعبه، سربازان ارتش دایره‌وار رژه می‌رفتند و در مسیری تعیین‌شده روی چمن‌ها پا می‌کوبیدند. جوان‌ترین سرباز با ترس و لرز به سقف شیشه‌ای بالای سرش نگاه کرد.

او آهسته به سربازی که پیشاپیش او حرکت می‌کرد گفت: «هر لحظه ممکنه فروبریزه.»

گروهبان که جلوی خط حرکت می‌کرد فریاد کشید: «ساکت! چپ! راست! چپ! راست! چپ! پا بکوب! تا زمانی که روی سرت سقوط کنه، قدم‌رو، قدم‌رو!»

سرباز جوان قوز کرد و محکم‌تر پا کوبید. سقف لرزید ــ اما دیوارها استوار بر جای بودند. سرانجام، گروهبان فرمان آزادباش داد. آن‌ها یک ساعت تمام رژه رفته و در فروریختن ساختمان شیشه‌ای ناکام مانده بودند. این اتفاق موجب خوشحالی ملکه ویکتوریا و همسرش شاهزاده آلبرت می‌شد.

ویکتوریا ملکهٔ بریتانیا بود، کشوری متشکل از چهار کشور کوچک‌تر (انگلستان، اسکاتلند، ایرلند و ولز) که با یکدیگر هم‌پیمان بودند. ویکتوریا و آلبرت تصمیم داشتند سال بعد مردم سراسر جهان را به پایتخت بریتانیای کبیر، یعنی شهر لندن، دعوت کنند تا شاهد بزرگ‌ترین



انگلستانِ دوران ویکتوریا

نمایشگاهی باشند که تا آن زمان در دنیا برگزار شده بود: «نمایشگاه بزرگ دستاوردهای صنعتی ملل دنیا.» قرار بود کشورهای سراسر جهان اختراعات، ماشین‌آلات و کالاهای خود را به این نمایشگاه بیاورند. اما چنین نمایشگاه بزرگی به ساختمانی عظیم برای نمایش تمام کالاهای عرضه‌شده نیاز داشت.

شاهزاده آلبرت ۲۴۵ طرح مختلف برای این ساختمان را بررسی و همهٔ آن‌ها را رد کرده بود. سرانجام، او طرح سالن نمایشگاه فوق‌العادهٔ خود را پیدا کرد: ساختمانی شیشه‌ای ساخته‌شده از نزدیک به سیصد کیلومتر شیشه که به چهارهزار تُن ستون و تیر آهنی متصل می‌شد. این ساختمان شیشه‌ای را مردی به نام جوزف پَکْستون طراحی کرده بود، باغبانی که سال‌های زیادی از زندگی خود را صرف ساخت گلخانه کرده بود. ساختمان شیشه‌ای او از هر ساختمانی در انگلستان بزرگ‌تر بود و مانند قطعه‌ای جواهر زیر نور خورشید می‌درخشید.

خبر ساخت این ساختمان شیشه‌ای مردم لندن را به اعتراض واداشت. اگر جمعیت عظیمی زیر سقف شیشه‌ای گرد می‌آمدند و با قدم‌های خود زمین را می‌لرزاندند، ممکن بود ساختمان فروبریزد و موجب کشته شدن همهٔ آدم‌های زیرش بشود.

بنابراین، جوزف پکستون مدلی کوچک از ساختمان شیشه‌ای ساخت و از سربازان خواست زیر سقفش رژه بروند و زمین را بلرزانند. مدل او استوار سر جایش ماند. حال طرح‌های ساخت این گلخانهٔ عظیم آمادهٔ اجرا بود.

زمانِ وقت تلف کردن نبود. نمایشگاه بزرگ قرار بود کمتر از نُه ماه دیگر افتتاح شود. از تمام شیشه‌سازان انگلستان خواسته شد برای کمک خود را برسانند. هزاران جام شیشه و صدها شاخه تیرآهن به فضای سبزِ وسیعی در مرکز لندن، به نام هاید پارک، آورده شد. در آن‌جا آهن و شیشه را روی هم سوار کردند و گلخانه‌ای بزرگ به وسعت نوزده هکتار ساختند ــ وسعتی برابر با هفده زمین فوتبال. گنبد بزرگی از میان آن برخاست، آن‌قدر بزرگ که می‌شد درختان نارونِ سربه‌فلک‌کشیدهٔ پارک را داخلش جا داد. ساختمان پکستون، که به کریستال پالاس معروف شد،[1] برای برگزاری نمایشگاه آماده بود.

کشورهای سراسر جهان سیزده‌هزار کالای مختلف را برای عرضه به نمایشگاه آوردند. گلدان‌ها و کلاه‌های روسی، مبلمان اتریشی، ادوات کشاورزی آمریکایی، لباس‌های گرانقیمت و گلدوزی‌شدهٔ پروسی، پارچه‌های ظریف، جنگ‌افزارهای فرانسوی و ساعت‌های سوئیسی سالن‌ها را پر کرد. مجسمه‌ها و تابلوهای نقاشی، معدنی سربی در اندازهٔ واقعی، اولین مدل‌های غول‌پیکر دایناسورها، لوح‌های خط میخی که به‌تازگی در سرزمین باستانی آشور کشف شده بود، و فواره‌ای به ارتفاع چند ده متر در نمایشگاه قرار گرفتند.



ملکه ویکتوریا در نمایشگاه بزرگ برپاشده در کریستال پالاس

در ۱ مهٔ ۱۸۵۱، ملکه ویکتوریا و شاهزاده آلبرت سوار بر کالسکهٔ سلطنتی برای افتتاح نمایشگاه بزرگ از راه رسیدند. کریستال پالاس زیر نور خورشید می‌درخشید. پرچم‌ها از پشت‌بام به اهتزاز درآمدند. آفتاب از دیوارهای شیشه‌ای می‌گذشت و چهرهٔ ملکه‌ای را که به سوی گنبد مرکزی گام برمی‌داشت تابناک می‌کرد. در بدو ورود، یک گروه کُر بزرگ شروع به خواندن آواز هَله‌لویا[2] کرد.

---

۱. به معنای «کاخ بلورین». ــ م.

۲. Hallelujah: به معنای «سپاس پروردگار را» که بارها در کتاب مقدس، به‌خصوص مزامیر داود، آمده است. ــ م.

ویکتوریا و آلبرت در کریستال پالاس قدم زدند و از لباس‌های زیبا، مبلمان و اختراعات بدیع و شگفت‌انگیز کشورهای دیگر تمجید کردند. بعدها، ملکه ویکتوریا در دفتر خاطرات خود چنین نوشت: «ما واقعاً مبهوت بی‌نظیرترین شال‌ها و پارچه‌های [هندی][1] شده بودیم ... [و] اجناس دلربای ترکی، از جمله ابریشم‌های درجه یک ... [و] تعداد زیادی خنجر که صرفاً برای آمریکایی‌ها ساخته شده بودند، آدم‌هایی که هرگز بدون داشتن یکی از آن‌ها جایی نمی‌روند.»

اما آلبرت و ویکتوریا بیش از همه از دیدن کالاهایی لذت بردند که ساکنان مناطق مختلف امپراتوری بریتانیا ــ امپراتوری‌ای به وسعت جهان ــ عرضه کرده بودند. محکومان از استرالیا، که مستعمرهٔ بریتانیا بود، کلاه‌هایی از برگ درخت خرما فرستاده بودند. بریتانیایی‌های نیوزیلند چوب‌های حکاکی‌شده ارسال کرده بودند. کارخانه‌های بریتانیاییِ فعال در هند پارچه‌های ابریشمی و نخی زیبا فرستاده بودند. کانادا، که آن هم مستعمرهٔ بریتانیا بود، یک ماشین آتش‌نشانی کاملاً جدید فرستاده بود. در همه‌جای کریستال پالاس، بازدیدکنندگان از دیدن ماشین‌آلات بریتانیایی شگفت‌زده می‌شدند: یک موتور لوکوموتیو غول‌پیکر، یک اتاقک زیرآبی،[2] مدل‌های کشتی بخار، جرثقیل، پمپ، گاوآهن و ماشین درو. علاوه بر این، معماران نیز مدل‌هایی از پل‌ها و ساختمان‌ها را در نمایشگاه عرضه کرده بودند.

اما دلیل واقعی برگزاری نمایشگاه نشان دادن عظمت، قدرت و تفکر مدرن امپراتوری بریتانیا به تمام جهان بود. خود بریتانیا فقط یک جزیرهٔ کوچک در آن سوی سواحل اروپا بود. اما فرمانداران بریتانیاییِ زیادی حاکم مستعمرات و قلمروهای بریتانیا در کانادا، استرالیا، نیوزیلند، هند، آفریقای جنوبی و بسیاری نقاط دیگر بودند. امپراتوری ویکتوریا آن‌قدر بزرگ بود که انگلیسی‌ها می‌گفتند: «خورشید هرگز در امپراتوری بریتانیا غروب نمی‌کند!» مهم نبود نور خورشید هنگام چرخش زمین به دور آن کجا را روشن می‌کرد، زیرا در هر صورت پرتوهای آن یکی از سرزمین‌های متعلق به بریتانیا را گرم می‌کرد.

مستعمرات بریتانیا زغال‌سنگ، ابریشم، پوست حیوانات و سایر کالاهای گرانبها را به بریتانیای کبیر می‌فرستادند. اما انگلیسی‌ها امپراتوری خود را فقط برای پول گسترش ندادند. آن‌ها مطمئن

---

۱. همهٔ قلاب‌ها از نویسنده است، در غیر این صورت در پانویس ذکر می‌شود. ــ م.

۲. اتاقکی برای انتقال غواصان به نقاط عمیق‌تر اقیانوس. این اتاقک‌ها دارای لولهٔ هوارسانی بود. در قدیم، آن‌ها را به شکل ناقوس می‌ساختند و به آن‌ها «ناقوس غواصی» می‌گفتند. ــ م.

بودند می‌توانند وضعیت هر نقطه‌ای از جهان را بهبود ببخشند ــ البته اگر می‌توانستند کنترل آن‌جا را در دست بگیرند. سِسیل رودْزِ انگلیسی چنین نوشته: «ما نخستین [بهترین] نژاد در جهان هستیم و ... هرچه بیشتر در نقاط مختلف جهان ساکن شویم، برای نسل بشر بهتر خواهد بود.»

نمایشگاه بزرگ چهرهٔ واقعی بریتانیا را عیان کرد! تنها نیمی از فضای کریستال پالاس به کالاهای کشورهای دیگر جهان اختصاص یافت. نیم دیگرش را کالاهای انگلیسی پر کرد. شش‌میلیون بازدیدکننده‌ای که به نمایشگاه بزرگ آمدند توانستند تصور بریتانیایی‌ها دربارهٔ خودشان را به چشم ببینند: قدرت بریتانیا با کل قدرت باقی جهان برابری می‌کرد. توماس بابینگتون مَکالی، تاریخدان و نویسندهٔ بریتانیایی، با هیجانی وصف‌ناشدنی فریاد زد: «[نمایشگاه بزرگ] زیباترین منظرهٔ جهان بود ... فکر نمی‌کنم سزارها منظره‌ای باشکوه‌تر از این را به نمایش گذاشته باشند.» پادشاهان و ملکه‌های بریتانیا، درست مانند سزارهای امپراتوری روم، قوانین، آداب و رسوم و زبان خود را در سرتاسر جهان گسترش داده بودند.

اما درست مانند روم باستان، بریتانیا هم باید به‌زودی برای حفظ امپراتوری خود می‌جنگید.

شورش سپاهیان

اندکی پس از پایان یافتن نمایشگاه بزرگ، بریتانیا در هند درگیر جنگ شد ــ جنگی که امپراتور هشتاد و دوسالهٔ هند، بهادرشاه، را مجبور کرد در مقبره‌ای پنهان شود، زمانی که آن بیرون آتشِ جنگ شعله‌ور بود.

مدت‌ها پیش از تولد بهادرشاه، بازرگانان بریتانیاییِ خریدار ابریشم، پنبه و چای کمیاب هندی از امپراتور این کشور، جهانگیرشاه، اجازه خواستند تا سکونتگاه‌های کوچکی به نام «پایگاه‌های تجاری» در امتداد سواحل هند بسازند. این پایگاه‌ها قرار بود مکان‌هایی امن برای پهلو گرفتن کشتی‌های آن‌ها باشد.

جهانگیرشاه قبول کرد. بنابراین، بازرگانان با تشکیل گروهی به نام «کمپانی هند شرقی» ساخت پایگاه‌های تجاری خود را آغاز کردند. کمپانی هند شرقی به مدت صد سال به ساخت پایگاه‌های تجاری در سرتاسر شبه‌قارهٔ هند ادامه داد. مردان و زنان انگلیسیِ زیادی گرداگرد این پایگاه‌های تجاری ساکن شدند. آن‌ها برای دفاع از این مراکز بالای دیوارها توپ و تفنگ مستقر کردند. این پایگاه‌های تجاری روزبه‌روز بیشتر شبیه شهرهای انگلیسی می‌شدند.

یکی از این بزرگ‌ترین «شهرهای انگلیسی» به نام کَلکَته در ساحل شمال‌شرقی هند در ایالت بَنگال قرار داشت. این سکونتگاه بزرگ و مسلح انگلیسی، درست در وسط کشور، آرام‌آرام فرماندار بنگال را عصبانی کرد. او به این نتیجه رسید که زمان خروج انگلیسی‌ها فرا رسیده است ــ پس سپاهی جمع کرد و برای مبارزه با آن‌ها راهی میدان نبرد شد.

اما بازرگانان کمپانی هند شرقی نمی‌خواستند کلکته را ترک کنند. آن‌ها با استخدام یک ژنرال انگلیسی و ارتشی متشکل از سربازان انگلیسی به مقابله پرداختند. کمپانی هند شرقی با شکست دادن سپاه هند کنترل دولت بنگال را به دست گرفت.

بازرگانان فرماندار شده بودند.



هند در دوران شورش سپاهیان

هنگام تولد بهادرشاه، کمپانی هند شرقی کنترل بخش‌های بیشتری از شبه‌قارهٔ هند را به دست گرفته بود. در برخی مناطق، نه هندی‌ها بلکه این مقامات انگلیسی بودند که دولت محلی را اداره می‌کردند. در مناطق دیگر، آن‌ها به حاکمان محلی اجازه می‌دادند بر دادگاه‌ها و مراسم‌های محلی خود نظارت داشته باشند ــ اما «مُستَشاران»[1] انگلیسی بودند که به حاکمان می‌گفتند چه کاری بکنند و چه کاری نکنند. علاوه بر این، مالیات هندی‌ها، به جای واریز شدن به خزانهٔ دولت هند، مستقیم به جیب بریتانیا می‌رفت.

بسیاری از هندی‌ها از زندگی تحت سلطهٔ بریتانیا ناراضی بودند. آن‌ها شاهد رفتار تحقیرآمیز سربازان و افسران بریتانیایی با هندی‌ها بودند. انگلیسی‌ها معابد هندوها را تخریب می‌کردند

۱. نام دیگرش «مشاور» است. ــ م.

تا برای خطوط راه‌آهن بریتانیا جا باز کنند. آن‌ها گاهی مسلمانان هندی را مجبور به تراشیدن ریش‌هایشان می‌کردند، ریشی که نماد ایمان آن‌ها بود. هندوها و مسلمانان می‌ترسیدند آخرسر انگلیسی‌ها به‌زور مسیحی‌شان کنند.

بهادرشاه پس از مرگ پدر در کهنسالی بالاخره امپراتور هند شد. او شصت‌سالگی را پشت سر گذاشته بود. او با این‌که امپراتور بود، باید همان کاری را انجام می‌داد که کمپانی هند شرقی از او می‌خواست. حتی حقوقش را کمپانی پرداخت می‌کرد.

در سال ۱۸۵۶، زمانی که بهادرشاه هشتاد و یک‌ساله بود و بیست و یک سال از «حکومتش» بر هند می‌گذشت، کمپانی هند شرقی مرتکب اشتباهی بزرگ شد.

این کمپانی برای کنترل سیصدمیلیون هندی سه ارتش بزرگ در اختیار داشت. افسران ارتش همگی بریتانیایی بودند، اما بسیاری از سربازان هندی بودند، هندو و مسلمان. آن‌ها در استخدام کمپانی هند شرقی بودند. این سربازان بومی را «سیپوی»[1] می‌گفتند که به معنای «سپاهی» است.

در سال ۱۸۵۶، قانونی در بریتانیا تصویب شد که بر اساس آن می‌شد تمام سربازان ارتش بریتانیا در هند را سوار کشتی کرد و برای جنگ به کشوری دیگر فرستاد. سربازان هندو وحشت کردند. یک هندوی مؤمن تنها زمانی می‌توانست خود را مطابق آیین‌هایش پاک نگاه دارد که بتواند غذای خود را بپزد و حمام خود را آماده کند. انجام دادن این کارها در کشتی غیرممکن بود. سرباز هندویی که با کشتی‌های بریتانیایی می‌رفت و سپس به خانه برمی‌گشت اغلب اوقات متوجه می‌شد اقوام و دوستانش حتی از غذا خوردن با او خودداری می‌کنند.

سپس اتفاقی به‌مراتب نگران‌کننده‌تر رخ داد. کمپانی هند شرقی با خریداری سلاح جدید و مدرنی به نام تفنگ اِنْفیلد اعلام کرد که ارتش استفاده از آن را آغاز خواهد کرد. خیلی زود این خبر در صفوف سپاهیان هندی پخش شد: «از این تفنگ‌ها استفاده نکنید! آن‌ها باز هم دارند تلاش می‌کنند ما را مسیحی کنند!»

برای درک این موضوع باید بدانید که در آن روزها، وقتی سربازی تفنگش را پر می‌کرد، اول باید باروت را در لوله می‌ریخت و بعد گلوله‌ها را در آن قرار می‌داد. این کار زمان‌بر بود! اما در تفنگ اِنفیلد، گلوله‌ها و باروت را در بسته‌ای از جنس کاغذِ روغنی به نام فِشَنگ می‌پیچیدند.

---

۱. امروز، این عبارت در هند، پاکستان، نپال، و بنگلادش برای اشاره به «سربازان وظیفه» استفاده می‌شود. واژهٔ سیپوی با واژهٔ فارسی «سپاهی» هم‌ریشه است. ــ م.

تنها کاری که سرباز باید انجام می‌داد این بود که تهِ فشنگ کاغذی را با دندان بِکَنَد، باروت را داخل تفنگ بریزد و بعد گلوله را داخل آن سُر بدهد.

حالا سپاهیان هندی در گوش هم پچ‌پچ می‌کردند که چربیِ به‌کاررفته در پوشش فشنگ‌ها چربیِ حیوانی است. هندوهای متدین از این فکر که ممکن است چربی گاو با لب‌هایشان تماس پیدا کند وحشت کردند. گاوها حیواناتی مقدس بودند که هرگز نباید خورده می‌شدند.



سپاهیان هندی

مسلمانان هم به همان اندازه حالشان بد شد؛ نکند مجبور شوند چربی خوک به دهان بگذارند. در دین اسلام خوک نجس است.

بلافاصله دولت بریتانیا اعلام کرد سربازان هندو و مسلمان می‌توانند چربی مورد نیاز خود را از روغن نباتی تأمین کنند. اما دیگر دیر شده بود. سپاهیان هندی همین حالا هم از دست مقامات ارشد بریتانیایی خود عصبانی بودند، از آدم‌هایی که برای صدا زدن آن‌ها از «خوک» و دیگر اسامی تحقیرآمیز استفاده می‌کردند. آن‌ها متقاعد شده بودند که این فشنگ‌ها تلاش عمدی بریتانیا برای از بین بردن اعتقادات مسلمانان و هندوهاست.

سپاهیان هندی در سرتاسر شمال‌غرب هند دست به شورش زدند. آن‌ها اعلام کردند که بهادرشاهِ هشتاد و دوساله فرمانده کل قوای آن‌هاست. بهادرشاه پیرتر از آن بود که بتواند بجنگد ــ اما او شاهد بود که شورشیان کنترل دهلی را به دست گرفتند، انگلیسی‌ها را از شهر کانپور بیرون راندند و سپس شهر لَکناو را محاصره کردند.

اما بریتانیا قصد نداشت هند را از دست بدهد. کمپانی هند شرقی چند لشکر سرباز حرفه‌ای انگلیسی را روانهٔ هند کرد و دهلی را به محاصره درآورد. شورشیان ناامیدانه برای حفظ شهر خود جنگیدند. از هر سه سرباز بریتانیاییِ حاضر در محاصرهٔ دهلی، یک نفر کشته شد. اما سرانجام بریتانیایی‌ها از دیوارها بالا رفتند و به داخل شهر سرازیر شدند. آن‌ها بهادرشاه را پنهان‌شده در مقبرهٔ جد بزرگش، همایون، یافتند و او را بیرون کشیدند تا به جرم خیانت محاکمه کنند.

بهادرشاه گناهکار شناخته و به شهری دور تبعید شد تا باقی عمرش را در حصر بگذراند ــ جایی که پنج سال بعد، در هشتاد و هفت‌سالگی، از دنیا رفت.

دولت بریتانیا اعلام کرد که هند دیگر امپراتوری نخواهد داشت. اما کمپانی هند شرقی هم دیگر بر هند حکومت نخواهد کرد. بریتانیا از حکومت نالایق کمپانی هند شرقی به ستوه آمده بود. اگر کمپانی با سپاهیان هندی این‌قدر بد رفتار نکرده بود، شاید سپاهیان هرگز شورش نمی‌کردند.

بنابراین، ملکه ویکتوریا هند را از دست کمپانی هند شرقی گرفت و اعلام کرد هند اکنون مستعمرهٔ بریتانیاست و ملکه و پارلمان با کمک مقام ارشدی به نام نایب‌السلطنهٔ هند[1] آن را مستقیماً اداره می‌کنند. ملکهٔ بریتانیا قول داد همهٔ بریتانیایی‌ها تلاش خواهند کرد هند را به سرزمینی بهتر برای هندی‌ها تبدیل کنند.

اما هند دیگر به هندی‌ها تعلق نداشت. هند بریتانیایی شده بود. در سرتاسر هند، مردم به امید روزی زندگی می‌کردند که بتوانند کشور خود را پس بگیرند.

۱. به «فرماندار کل هندوستان» نیز معروف بود. ــ م.

۲
غرب در مقابل شرق

گشوده شدن درهای ژاپن به روی دنیای جدید

در طرف دیگر جهان، امپراتوریِ جزیره‌ایِ دیگری وجود داشت. اما این امپراتوری خواهان گسترش قلمروِ خود در سرتاسر جهان نبود، بلکه می‌خواست بقیهٔ جهان را از قلمروِ خود دور نگه دارد.

چهار جزیرهٔ ژاپن را یک «شوگون» اداره می‌کرد؛ ژنرالی نظامی که مقامش موروثی بود. به مدت دویست سال، شوگون‌ها از خانوادهٔ توکوگاوا بودند. شوگون‌های توکوگاوا می‌ترسیدند مبلّغان مسیحی با سفر به ژاپن مردم را مسیحی کنند و آیین سنتی بودایی را از بین ببرند. آن‌ها حتی بیشتر از این می‌ترسیدند که ارتش‌های غربی پس از مبلّغانِ خود وارد ژاپن شوند و سرزمین آن‌ها را تصرف کنند.

شوگون‌های توکوگاوا به این نتیجه رسیدند که بهترین کار دور نگه داشتن مبلّغان مسیحی از ژاپن است. در واقع، از نظر آن‌ها دور نگه داشتن همهٔ کشورهای غربی (چه اروپایی و چه آمریکایی) روش مطمئن‌تری بود. ژاپنی‌ها همهٔ چیزهای مورد نیاز زندگی را در اختیار داشتند. آن‌ها به افکار و عقاید غربی، مبلّغان غربی یا کالاهای غربی نیاز نداشتند.

بنابراین، شوگون‌ها قانونی تصویب کردند که ژاپنی‌ها را از سفر به سرزمین‌های خارجی منع می‌کرد. اگر ماهیگیری ژاپنی مسیرش را گم می‌کرد و از ساحلی خارجی سر درمی‌آورد، دیگر حق بازگشت به کشور را نداشت. بازرگانان غربی نمی‌توانستند وارد بنادر ژاپن شوند. تنها



گشوده شدن درهای ژاپن به روی دنیای جدید

چند کشتی هلندی مجاز بودند در جزیره‌ای مصنوعی در دل مهم‌ترین بندر ژاپن پهلو بگیرند ــ و البته فقط یک بار در سال اجازه داشتند به آن‌جا بیایند.

ژاپنی‌ها بیش از دویست سال آداب و رسوم خود را دنبال کردند، در سواحل خود ماهیگیری کردند و کاری با غرب نداشتند. با این‌که بازرگانان و مبلّغان غربی نتوانستند وارد ژاپن شوند، کتاب‌های غربی به ژاپنی ترجمه و وارد کشور شد. شوگون‌ها، جنگجویان زیردست آن‌ها (سامورایی‌ها) و سایر فرهیختگان ژاپنی از اندیشه‌های غربی همچون دموکراسی[1] (دولتی که در آن مردمِ یک کشور به جای آن‌که مطیع پادشاه یا ملکه باشند حاکم خود هستند) آگاه شدند. آن‌ها از فناوری‌های غربی (اکتشافات علمی مورد استفاده در ساخت ماشین‌آلات و سایر اختراعات) اطلاع یافتند. با گذشت زمان، ژاپنی‌های بیشتری به این نتیجه رسیدند که شاید جدا نگه داشتن ژاپن از بقیهٔ جهان فکر خوبی نباشد.

اما پیش از آن‌که ژاپن بتواند درهای خود را به روی غرب باز کند، ایالات متحده تصمیم گرفت این درها را بشکند.

در بعدازظهر گرم یکی از روزهای ژوئیهٔ ۱۸۵۳، ژاپنی‌هایی که در نزدیکی خلیج اِدو زندگی می‌کردند در ساحل ایستادند و به دریا خیره شدند. آن‌ها شایعات نگران‌کننده‌ای شنیده بودند در این باره که چهار کشتی عظیم آمریکایی، مملو از اسلحه، در راه ژاپن‌اند. ماهیگیران ژاپنی که قبلاً عبور این کشتی‌ها را دیده بودند لقب «کشتی‌های سیاه» را روی آن‌ها گذاشته بودند.

خیلی زود چهار لکهٔ سیاه در حاشیهٔ خلیج پیدا شد. ژاپنی‌ها دیدند که کشتی‌ها بزرگ و بزرگ‌تر،

۱. معنای لغوی آن در زبان فارسی «مردم‌سالاری» است. ــ م.

و نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوند. دو تا از آن‌ها کشتی‌های بخارِ کاملاً جدید و بسیار قدرتمند بودند. ژاپنی‌ها تا حالا کشتی بخار ندیده بودند. آن‌ها پچ‌پچ می‌کردند: «دو تا از کشتی‌ها دارند می‌سوزند!»

هر چهار کشتی، با توپ‌های آمادهٔ شلیک، لنگرهای خود را پایین انداختند و تفنگ‌هایشان را به سوی ساحل نشانه گرفتند. ملوانان آمریکایی، مجهز به تفنگ و شمشیر دسته‌کوتاه، روی عرشه به‌صف شدند؛ آن‌ها آمادهٔ عملیات بودند.

این خارجی‌ها چه می‌خواستند؟ چند قایق ژاپنی خیلی آرام و با ترس و لرز از ساحل دور و به کشتی‌ها نزدیک شدند. اما آمریکایی‌ها اجازه ندادند کسی به کشتی‌ها پا بگذارد. چند ژاپنی شجاع تلاش کردند با حرکت روی زنجیرهایی که از کشتی‌ها به داخل آب کشیده شده بودند خود را به عرشه برسانند، اما آمریکایی‌ها شمشیرهای خود را در هوا تکان دادند تا آن‌ها را دور نگه دارند.

در همین حال، ناخدا مَتیو پِری، فرمانده این هیئت اعزامی، آن پایین در کابین خود نشسته و منتظر رسیدن خبر بود.

مأموریت دشواری به متیو پری محوّل شده بود. بازرگانان آمریکایی خواهان خرید ابریشم و سفال‌های مرغوب ژاپنی و کالایی به‌مراتب مهم‌تر بودند: زغال‌سنگ. موتورهای بخار برای کار کردن به زغال‌سنگ احتیاج داشتند و جزایر ژاپن پر از معادن زغال‌سنگ بود. بنابراین، میلارد فیلمور، رئیس‌جمهور ایالات متحده، ناخدا متیو پری را با نامه‌ای به ژاپن فرستاد تا از ژاپنی‌ها بخواهد بنادر خود را به روی کشتی‌های آمریکایی باز کنند.

ایالات متحده پیش از این هم از ژاپن خواسته بود با آمریکا تجارت کند. اما ناخدای آمریکاییِ حامل آن پیغام با ژاپنی‌ها بسیار دوستانه رفتار کرده بود ــ آن‌قدر دوستانه که ژاپنی‌ها به این نتیجه رسیده بودند که نباید چنین آدم ضعیف‌النفسی را جدی بگیرند. آن‌ها حاضر نشده بودند به حرف‌های او گوش بدهند و بعد هم ناخدا را راهی کشورش کرده بودند.

متیو پری قصد نداشت این اشتباه را تکرار کند. او به افرادش گفت ژاپنی‌ها را از کشتی‌ها دور نگه دارند تا این‌که آن‌ها مقام رده‌بالایی را به دیدار او بفرستند. بنابراین، آمریکایی‌ها به ژاپنی‌هایی که از در و دیوار کشتی‌ها بالا می‌رفتند گفتند: «ما نامه‌ای از رئیس‌جمهور ایالات متحده برای امپراتور ژاپن آورده‌ایم، اما فقط می‌توانیم آن را به یکی از مقامات عالی‌رتبهٔ امپراتور تحویل دهیم.»

ژاپنی‌ها به ساحل برگشتند تا دربارهٔ این موضوع گفتگو کنند. آن‌ها متوجه شدند آمریکایی‌ها



ورود کشتی‌های بخار آمریکایی به ژاپن

نمی‌دانند ژاپن چگونه اداره می‌شود. ژاپن یک امپراتور داشت، اما با این‌که مردم ژاپن اعتقاد داشتند امپراتور شخصیتی خداگونه دارد، حکمران واقعی ژاپن او نبود. تمام قدرت در دست شوگون بود.

سرانجام، ژاپنی‌ها تصمیم گرفتند نامه‌ای بنویسند و به متیو پری اطمینان‌خاطر بدهند که فرماندار شهر مجاور، مردی به نام تودا، یکی از مقامات عالی‌رتبهٔ امپراتور است. آن‌ها نامه را به نام امپراتور امضا کردند و به آمریکایی‌ها دادند. آمریکایی‌ها با دیدن این نامهٔ جعلی پذیرفتند به ساحل بیایند و نامهٔ رئیس‌جمهورشان را تحویل تودا بدهند.

پس ناخدا متیو پری با افسران خود و یک گروه نظامی به ساحل آمد. ژاپنی‌ها او را به اتاقی راهنمایی کردند که با پارچه‌های ارغوانی‌رنگ و پرده‌های توری تزیین شده بود. تودا در آن اتاق با چهره‌ای بسیار جدی نشسته بود. متیو پری نامهٔ رئیس‌جمهور را در جعبه‌ای از چوب صندل سرخ[1] که لولاهایش از طلا بود تحویل داد. سپس، آمریکایی‌ها با گروه خود که آهنگ «یانکی دودِل»[2] را می‌نواخت به کشتی‌هایشان بازگشتند.

از نظر تودا کل ماجرا خیلی خنده‌دار بود. اما او و سایر ژاپنی‌ها می‌دانستند نامهٔ رئیس‌جمهور آمریکا کاملاً جدی است. متیو پری پیش از ترک ساحل به ژاپنی‌ها هشدار داد که سال دیگر برای دریافت پاسخ برمی‌گردد ــ و بهتر است پاسخ ژاپن مثبت باشد.

ژاپنی‌ها می‌دانستند توانایی مقابله با متیو پری و کشتی‌های سیاهش را ندارند. ژاپن تنها چند

---

۱. یکی از گران‌ترین چوب‌های موجود در جهان است. درخت صندل درختی خوشبو و بومی آسیاست. ــ م.

۲. Yankee Doodle: ترانه‌ای که در فارسی با نام «احمق آمریکایی» شناخته می‌شود، و یک ترانهٔ رژه‌ایِ نظامی در قرن هجدهم میلادی است. این ترانه را نخستین بار سربازان بریتانیایی در دوران انقلاب آمریکا و به منظور تمسخر مردمِ استقلال‌طلب آمریکا خواندند. اما بعدها میان مردم این کشور محبوب شد. این ترانه با جملات زیر آغاز می‌شود:

آمریکایی احمق اومد به شهر
سوار یه اسب کوچولو
یه پر زده به کلاهش
بهش می‌گه ماکارونی (نوعی مد در قرن هجدهم). ــ م.

توپ جنگی در امتداد خط ساحلی داشت که برخی از آن‌ها از کار افتاده بودند. سامورایی‌ها، همان جنگجویان ژاپنی، دیگر آن سربازان بی‌رحم سابق نبودند. آن‌ها آموزش دیده بودند مقام دولتی باشند نه جنگجو. در یکی از مدارس سامورایی، دانش‌آموزان مجاز بودند در روزهای بارانی سوار بر اسب‌های چوبی خود در خانه تمرین کنند تا خیس نشوند!

زمانی که ناخدا متیو پری در سال ۱۸۵۴ به ژاپن بازگشت، ژاپنی‌ها پذیرفتند معاهده‌ای تجاری با ایالات متحده امضا کنند. چندی بعد، فرانسه، اسپانیا و سایر کشورهای اروپایی نیز معاهدات مشابهی با ژاپن امضا کردند. ژاپن درهایش را به روی غرب گشوده بود.

جنگ کِریمِه

در همان سالی که متیو پری از غرب به شرق سفر کرد، جنگی در سرزمینی میان غرب و شرق درگرفت.

جنگ زمانی آغاز شد که دو کشور بر سر کلیدداریِ یک کلیسا با هم درگیر شدند. البته، کلیدداری این کلیسا واقعاً آغازگر جنگ نبود، بلکه بیشتر شبیه یک جرقه بود. جرقه‌ای کوچک به‌تنهایی نمی‌تواند آسیب زیادی وارد کند ــ اما اگر آن را زیر یک پشته هیزم خشک بیندازید، در نهایت با آتشی بزرگ روبه‌رو خواهید شد. دلیل شعله‌ور شدن جنگِ سال ۱۸۵۳ این بود که کشورهای درگیر ماجرا سرشان برای جنگ با یکدیگر درد می‌کرد؛ تعداد زیادی «هیزم خشک» در انتظار روشن شدن بود.

اولین هیزم را ترک‌ها روی پشته پرتاب کردند. ترکان عثمانی بر سرزمین فلسطین حکومت می‌کردند، سرزمینی که شهرهای بیت‌المقدس و بیتْ‌لَحْم در آن قرار داشتند؛ علاوه بر این، کنترل شهر قسطنطنیه (که ترک‌ها نام استانبول را رویش گذاشته بودند) هم در دست آن‌ها بود. هر سه شهر نزد مسیحیان مهم بودند. با این‌که ترک‌ها مسلمان بودند، اما نمی‌خواستند با دور نگه داشتن مسیحیان از مکان‌های مقدس، کشورهای مسیحی اروپا را عصبانی کنند. بنابراین، حاکم عثمانی به انگلستان، فرانسه و چند کشور دیگر اجازه داد نگهبان مکان‌های مقدس مختلف در فلسطین باشند.

دومین هیزم را نیکُلای اول، تزار روسیه، روی پشته انداخت. نیکلای اول عزم جزم کرده بود شهر استانبول (روس‌ها هنوز به آن قسطنطنیه می‌گفتند) را به قلمرو روسیه اضافه کند. روسیه راهی برای فرستادن کشتی‌های خود به دریای مدیترانه نداشت. اما با تصاحب قسطنطنیه، کشتی‌های روسی می‌توانستند از طریق ساحل جنوبی روسیه، با گذر از دریای سیاه، قسطنطنیه

را پشت سر بگذارند و وارد دریای مدیترانه شوند. این کشتی‌ها می‌توانستند کالا و سرباز روسی جابه‌جا کنند. نیکلای اول دنبال بهانه‌ای برای حمله به ترک‌ها و فتح قسطنطنیه بود.

سومین هیزم ترس انگلستان از روسیه بود. نیکلای اول می‌خواست بریتانیا دوشادوش او با ترکان عثمانی بجنگد و حاضر بود تمام سرزمین‌های فتح‌شده را با متحدان انگلیسی خود تقسیم کند. اما در نگاه انگلیسی‌ها، روس‌ها آدم‌هایی غیرمتمدن و بی‌رحم بودند. نیکلای اول با ملکه ویکتوریا در لندن دیدار کرد، به این امید که ایشان را با خرد خویش تحت تأثیر قرار دهد. (او حتی حواسش بود به ملکه بگوید شاهزاده آلبرت «خلق و خویی بسیار اصیل» دارد، چون می‌دانست ویکتوریا دوست دارد از همسرش تعریف و تمجید کنند.) اما پس از این‌که لندن را ترک کرد، ملکه ویکتوریا با تحکم گفت: «ذهن این مرد هیچ قرابتی با تمدن ندارد!» و یکی از مقامات دولت انگلستان هشدار داد: «به اعتقاد من اگر این ملت وحشی و غیرمتمدن [روسیه]، این کشورِ دشمنِ رشد و پیشرفت ... روزگاری موفق به تثبیت تفکر خود در قلب اروپا شود ... این بزرگ‌ترین مصیبتی خواهد بود که می‌تواند بر بشریت نازل شود.»

چهارمین هیزم را فرانسه روی پشته انداخت. از یک سو، فرانسوی‌ها از ترک‌ها خوششان نمی‌آمد ــ البته خدا را شاکر بودند که ترک‌ها امپراتوری ضعیف و نابسامانی دارند. از سوی دیگر، روسیه به کشوری بزرگ و تهدیدآمیز تبدیل شده بود که خیلی از آن‌ها دور نبود. اگر روسیه به ترکان عثمانی حمله می‌کرد، امکان داشت فرانسه به هدف بعدی آن‌ها تبدیل شود. بنابراین، فرانسه تصمیم گرفت با انگلستان دوست شود. تنها دو ماه پس از سفر نیکلای اول، پادشاه فرانسه، لوئی فیلیپ، برای دیدن ویکتوریا به لندن سفر کرد. فرانسه و انگلستان صدها سال با هم دشمنی کرده بودند؛ این اولین سفر پادشاه فرانسه به انگلستان برای دیدار با فرمانروای این کشور از سال ۱۳۵۶ بود (و در سال ۱۳۵۶، پادشاه فرانسه به عنوان اسیر جنگی به انگلستان برده شده بود!). اما لوئی فیلیپ توانست رضایت ملکه ویکتوریا را جلب کند. ملکه دستور داد به افتخار پادشاه ضیافتی ترتیب دهند و از بشقاب‌های طلایی مخصوص مهمانان محبوبش استفاده کنند.

حالا پشتهٔ هیزم فراهم شده و آماده بود تا با جرقه‌ای روشن شود.

میان مسیحیان روس و فرانسوی بحثی درگرفت بر سرِ این‌که کدام‌یک باید از کلیسای مَهد در بیت‌لحم محافظت کند، کلیسایی که به اعتقاد آن‌ها محل تولد عیسی مسیح بود. پادشاه فرانسه

به سلطان عثمانی گفت اگر فرانسوی‌ها کلیددار کلیسا نشوند، ناوگان جنگی فرانسه به قسطنطنیه حمله خواهد کرد. هنگامی که این خبر به گوش نیکلای اول رسید، او پاسخ داد اگر کلیدداری این کلیسا به فرانسوی‌ها برسد، روسیه به جنوب لشکرکشی و به ترک‌ها حمله خواهد کرد!

و این دقیقاً همان کاری است که او انجام داد. ارتش روسیه به شمال امپراتوری عثمانی حمله کرد. فرانسوی‌ها از ترس بزرگ‌تر شدن و حتی قدرتمندتر شدن روسیه حملات خود را علیه روس‌ها آغاز کردند. و بریتانیا هم به فرانسه ملحق شد.

در اولین سال جنگ، فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها موفق به بیرون راندن روس‌ها از امپراتوری عثمانی شدند. اما بعد، این دو کشور تصمیم گرفتند روسیه را ضعیف‌تر کنند. بنابراین، فرانسه و انگلستان عزم جزم کردند تا شهر سِواسْتوپول را تصرف کنند.

سواستوپول در شمال دریای سیاه قرار داشت، روی قطعه زمین کوچکی که از دلِ روسیه بیرون زده بود و به آن شبه‌جزیرهٔ کِریمِه می‌گفتند. روس‌ها ناوگان جنگی خود را در سواستوپول نگه می‌داشتند. اگر ارتش مشترک فرانسه و انگلستان موفق به فتح سواستوپول می‌شد، روسیه دیگر نمی‌توانست کشتی‌های جنگی خود را روانهٔ دریای مدیترانه کند.

پس ارتش مشترک فرانسه و انگلستان رهسپار شهر سواستوپول شد. اما روس‌ها سرسختانه ایستادگی کردند. سربازان انگلیسی و فرانسوی مجبور شدند ماه‌ها پشت سر هم سنگر حفر کنند، در نبرد با دشمن بجنگند، کمی پیشروی کنند، سنگرهای بیشتری حفر کنند، در نبردی دیگر بجنگند و باز هم کمی بیشتر پیشروی کنند. آن‌ها چنان زمان زیادی را در شبه‌جزیرهٔ کریمه سپری کردند که کل جنگ به «جنگ کریمه» معروف شد. با تداوم جنگ کریمه، ارتش بریتانیا روز به روز بی‌نظم‌تر می‌شد. به نظر می‌رسید هیچ‌کس نمی‌تواند به سربازان لباس و غذا برساند. حجم زیادی از تدارکات ارسال‌شده به شبه‌جزیرهٔ کریمه تنها چند کیلومتر دورتر از سربازان گرسنه‌ای که اونیفرم‌های نخ‌نما و مندرس به تن داشتند در حال از بین رفتن بود. در یکی از معروف‌ترین نبردهای جنگ کریمه، نبرد بالاکِلاوا، افسران بریتانیایی به سواره‌نظام دستور دادند به جای این‌که منتظر بمانند تا نیروهای کمکی از راه برسند، به سمت ارتش بسیار بزرگ‌ترِ روسیه حرکت کنند. سربازان اطاعت کردند ــ و تقریباً نیمی از آن‌ها کشته یا زخمی شدند. حملهٔ آن‌ها بعدها در شعر «حملهٔ تیپ سبک [سواره‌نظام بریتانیا][1]» میان مردم مشهور شد:

---

۱. قلاب افزودهٔ مترجم است. ــ م.



جنگ کریمه

یک نفر اشتباه کرده بود.
آن‌ها حق پاسخ دادن نداشتند،
آن‌ها حق دلیل آوردن نداشتند،
آن‌ها فقط باید اطاعت می‌کردند و می‌مردند.
ششصد سواره‌نظام
راهی درهٔ مرگ شدند.

ارتش بریتانیا سازماندهی مناسبی نداشت، اما روس‌ها هم وضعیت بهتری نداشتند. ژنرال ارشدِ نیکلای پشت سر هم مرتکب اشتباهات مرگبار می‌شد. سرانجام، پسر نیکلای، الکساندر دوم، ژنرال را برکنار کرد و فردی دیگر را جایش گذاشت. اما در آن زمان، نیکلای به دلیل ابتلا به ذات‌الریه و روحیهٔ ضعیف سخت بیمار بود. او تنها پنج ماه پس از حملهٔ تیپ سبک از دنیا رفت.

تنها چند ماه پس از به قدرت رسیدن الکساندر دوم در روسیه، سرانجام انگلستان و فرانسه موفق به فتح سواستوپول شدند. بیش از صدهزار روسی در دفاع از شهر کشته یا زخمی شده بودند. الکساندر می‌دانست زمان ترک میدان نبرد فرا رسیده است. بنابراین، در سال ۱۸۵۶، او با امضای پیمان صلحی به نام «صلح پاریس» موافقت کرد. روسیه سواستوپول را پس می‌گرفت، به شرطی که زمین‌های تصرف‌شدهٔ ترک‌ها را به امپراتوری عثمانی برمی‌گرداند. علاوه بر این، روسیه باید تعهد می‌داد که کشتی‌های جنگی خود را در دریای سیاه نگه نمی‌دارد.

روسیه دیگر نمی‌توانست دربارهٔ کشتیرانی ناوگان روس در دریای مدیترانه رؤیاپردازی کند. جاه‌طلبی‌های روسیه فرونشانده شده بود ــ البته فعلاً.

۳
متجاوزان بریتانیایی

بازی بزرگ

تنها سه سال پس از پایان جنگ دوم تریاک، یک پادشاهیِ دیگر در کشوری دیگر موفق به بیرون راندن انگلیسی‌ها و سایر متجاوزان خارجی از سرزمین خود شد. نام این پادشاه دوست‌محمدخان[۱] بود که در افغانستان حکومت می‌کرد، در کشوری خشک و سنگلاخی که بین روسیه در شمال و هند در جنوب قرار داشت.

پیش از این‌که دوست‌محمدخان رهبر افغانستان شود، این کشور بارها مورد تجاوز قرار گرفته بود. ابتدا مغول‌ها کشور را تصرف کرده بودند. سپس، شاهزاده‌ای از هند به نام بابُر بخشی از افغانستان را به امپراتوری هند اضافه کرده بود. بعد هم ایران، همسایهٔ غربی افغانستان، برای تصرف بقیهٔ این سرزمین به آن حمله کرد.[۲]

دویست سال پس از این اتفاقات، مردی دلیر به نام میرویس‌خان هوتک[۳] ایرانیان را بیرون کرد. در آغاز میرویس‌خان در خدمت پادشاهان ایرانی بود و حتی مدتی در دربار ایران زندگی کرده

---

۱. بیشترین سال‌های سلطنت دوست‌محمدخان با ناصرالدین‌شاه قاجار همزمان بود. ــ م.

۲. افغانستان هیچ‌گاه تا قرن هجدهم سرزمین مستقلی نبوده و ولایات آن در بخش اعظم تاریخ خود جزو امپراتوری ایران بوده است. در دوران تیموریان هند و صفویان، ولایات آن بین این دو امپراتوری دست‌به‌دست می‌شد تا این‌که احمدخان دُرّانی از فرماندهان نادرشاه پس از مرگ وی سلسلهٔ خود را بنیان نهاد، او را می‌توان مؤسس دولت ملی افغانستان دانست. ــ م.

۳. پسر میرویس‌خان هوتک، به نام محمود افغان، با حمله به اصفهان شاهنشاهی صفوی را برانداخت، و تاج شاهی ایران را بر سر گذاشت. ــ م.



بازی بزرگ

بود. اما مدتی بعد، شاه‌سلطان‌حسین صفوی فرمانداری ظالم و سنگدل به نام گُرگین‌خان را به جای او کلانتر زادگاه میرویس‌خان، یعنی قندهار، کرد. میرویس‌خان شاهد بود که مردم شهرش بی‌دلیل رنج می‌کشند، دستگیر و کشته می‌شوند. پس او فرماندار و محافظش را به گردشی در بیرون شهر دعوت کرد و هر دو را به قتل رساند. سپس، با قشون خود وارد قندهار شد و قشون صفوی را از آن‌جا بیرون راند.

میرویس‌خان پس از شش سال حکومت درگذشت. پس از مرگ او قشون صفوی بار دیگر به آن ولایت حمله کرد.

قهرمان دیگری برای عقب راندن مهاجمان بیگانه برخاست. او مردی از قبیلهٔ ابدالی بود و سال‌ها در سپاه نادرشاه خدمت کرده بود. پس از کشته شدن نادرشاه، او به زادگاهش بازگشت و قبایل مختلف آن‌جا را متحد کرد و ایرانیان را از آن ولایت بیرون کرد، و به مدت بیست و شش سال بر اقوام مختلف ساکن افغانستان حکومت کرد. او را دُرّانی نامیدند، به معنای مروارید، زیرا حکمرانی او بر مردم افغانستان به اندازهٔ جواهر ارزش داشت.

پس از مرگ درّانی، قبایل مختلف برای انتخاب شاه بعدی با یکدیگر درگیر شدند. سرانجام، یک سرباز توانست کنترل کابل، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین شهر افغانستان، را به دست بگیرد. نام این سرباز دوست‌محمدخان بود.

در آغاز راه، دوست‌محمدخان فقط در کابل خان یا رئیس بود. اما او ده سال بعدی را صرف مبارزه برای گسترش قدرت خود در نواحی روستایی کابل کرد. سرانجام، سایر رهبران افغانستان او را در مقام رهبر خود به رسمیت شناختند. آن‌ها لقب امیر یا فرمانده به او دادند، زیرا وظیفهٔ دوست‌محمدخان رهبریِ مردم افغانستان در جنگ با دشمنان بود.